

یوسف وزلیخا

و اول مدیحه نیز این دو بیتست :

بزرگا خدیوا توانا توئی باغاز وانجام دانا توئی
گرازواج گویم چو کیخسروست که هر لحظه تأیید و فرش نوست .

ناظم در مقدمه مذکور می گوید قصه یوسف وزلیخا را تا کنون دو شاعر بنظم در آورده اند : ابتدا ابوالمؤید بلخی و سپس شاعری ملقب به « بختیاری » که همیشه بزرگان را می ستود و صلہ می گرفت . این شاعر وقتی در اهواز پیش امیر عراق رفت و چون عید نوروز بود شعرا بمناسبت عید در حضور امیر مدیحه میخواندند و جایزه می گرفتند او نیز با امید جایزه بمدیحه سرایی پرداخت . باز در یکی از روزها قاری سوره یوسف را با آواز خوش می خواند ؛ امیر را خوش آمد و از بختیاری درخواست تا آن سوره را بنظم در آورد . بختیاری فرمان امیر بپذیرفت و بنظم قصه آغاز کرد و در آن کار بسی رنج برد .

از قضا روزی پیش تاج زمانه اجل موفق سپهر وفا و مجل در این باب سخن می راندم . گفت می خواهم تو نیز این قصه را بنیکوترین وجهی برشته نظم بکشی . من خواهش وی را پذیرفتم و گفتم اگر توفیق خداوند یاری کند از عهده نظم آن بر می آیم . اگرچه این منظومه را معمولاً فردوسی نسبت داده اند ولی بعلمت فرق فاحشی که از لحاظ سبک و ارزش ادبی مابین آن و شاهنامه فردوسی موجود است صحت این انتساب مابین ادبا و فضالی داخلی و خارجی مورد اختلاف بوده است :

عده بی مانند لطفعلی آذر ، رضاقلی هدایت ، پرفسور براون ، دکتر آته ، دکتر نلدکه^۱ ، م . ایوانف^۲ ، دکتر لوی^۳ و دکتر نیکلسن^۴ آن را از فردوسی دانسته اند^۵ و دیگران یاد در این باب تردید داشته و یا بطور قطعی حکم کرده اند که از فردوسی نیست .

۱ - Dr. Nöldeke ۲ - M. Ivanow ۳ - Dr. Levy ۴ - Dr. Nicholson

شیخ عبدالقادر سرفراز در فهرست خود میگوید:

«پرفسور محمودخان شیرانی در ماده «اردو» که بسال ۱۹۲۲ در مجله اردوی اورنگ آباد نوشته است این موضوع را مورد بحث و بررسی دقیق قرار داده و با چند دلیل داخلی و خارجی باین نتیجه رسیده است که شاهنامه و یوسف و زلیخا از طرف دو شاعر درد و قرن مختلف و در دو جای مختلف نوشته شده است و یازده دلیل متقن آورده است که یوسف و زلیخا در نیمه اول قرن ششم هجری یعنی یک قرن بعد از مرگ فردوسی در ماوراءالنهر برشته نظم کشیده شده است^۱».

استاد عبدالعظیم قریب نیز در مقاله‌یی که بعنوان «یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی» نوشته‌اند از این موضوع بحث کرده و از روی مدیحه‌یی ۴۴ بیتی بعنوان «درستایش پادشاه ابوالفوارس طوغان‌شاه محمد»^۲ که در مقدمه یک نسخه قدیمی از منظومه یوسف و زلیخاست^۳ باین نتیجه رسیده‌اند که این اثر از یکی از شعرای عهد ملک‌شاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) است که آن را باغلب احتمال ما بین سالهای ۴۷۸ - ۴۸۵ بنام ممدوح خود طغان‌شاه بن البازسلان بنظم در آورده است^۴.

۱- همان کاتالوک، ص ۳۰۹

۲- این مدیحه با این دو بیت شروع میشود:

نخست از خداوند با دادودین گشایم زبان را ابر آفرین
سخن کابتدا مدح خسرو بود همایون‌همه چون مه نوبود.

۳- از قرار معلوم این مدیحه در نسخه شماره ۱۱۷۷ کتابخانه ملی پاریس نیز هست. زیرا بلوشه در فهرست خود در نسخه شماره ۱۱۷۷ (جلد ۳، ص ۹، شماره ۱۱۷۷) گوید: «این داستان بیکی از امرای ترک موسوم به ابوالفوارس طغان‌شاه محمد آلپارسلان که حاکم عراق بود تقدیم گردیده است». منتها بلوشه بجای «حاکم خراسان» اشتهاً «حاکم عراق» نوشته است.

۴- عبدالعظیم قریب، «یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی» (مجله آموزش و پرورش، سال نهم، شماره ۱۱ و ۱۲، ص ۱۶-۱۷، ۸۱؛ سال چهاردهم، شماره ۸، ص ۳۹۳ - ۴۰۰).

آقای مجتبی مینوی در این باب بررسی دقیقی نموده و در مقاله‌یی که بعنوان «کتاب هزاره فردوسی و بطلان انتساب یوسف وزلیخا به فردوسی» در مجله «روزگار نو»، ج ۵، شماره ۳، ص ۱۶ - ۳۶ نوشته‌اند ثابت کرده‌اند که این منظومه از فردوسی نمی‌تواند باشد بلکه از یکی از شعرای قرن پنجم هجری است و گفته‌اند تا وقتی که نام این شاعر را نمی‌دانیم خوبست این منظومه را بعنوان «یوسف وزلیخای طغانشاهی» بخوانیم.

این جانب نیز در سال ۱۳۲۸ در یک جلسه سخنرانی در دانشکده ادبیات تبریز این موضوع را مطرح نموده تمام دلایلی را که می‌توان در مورد صحت و عدم صحت انتساب این منظومه به فردوسی بدانها استناد نمود با یکدیگر مقایسه کردم و بالاخره باین نتیجه رسیدم که این اثر بخصوص با دلایل سبک‌شناسی ممکن نیست از فردوسی یا معاصران او باشد و نیز با اینکه متعلق به قرن پنجم هجری است دلیلی قطعی در دست نیست که بنام طغانشاه بن الب ارسلان برشته نظم کشیده شده باشد، زیرا یگانه هستند برای این موضوع همانا مدیحه ابوالفوارس طغانشاه است که آن هم بجز ستایش ممدوح مطلب دیگری در بر ندارد و شاعر در آنجا هیچ‌گونه اسمی از نظم داستان یوسف وزلیخا بمیان نیاورده است و تواند بود که شاعر نسخه‌یی از این منظومه که از طرف شاعری دیگر بنظم کشیده شده بوده در دست داشته و آن را پس از علاوه کردن مدیحه‌یی چند بیتی، بممدوح خود که در آن هنگام مانند حضرت یوسف از طرف حکمران وقت زندانی شده بود تقدیم کرده باشد.

بهر حال امروز دیگر در اینکه این منظومه از فردوسی نیست و نمی‌تواند از او باشد جای هیچ‌گونه شک و تردیدی باقی نیست. و چون در سخنرانی خود از این موضوع بتفصیل بحث کرده‌ام و متن سخنرانی نیز در نشریه دانشکده ادبیات تبریز (سال دوم، ص ۱۹۱ - ۲۲۹) مندرجست تکرار آن مطالب را در اینجا زاید می‌دانم.

خواهشمندم خوانندگان محترم بدانجا مراجعه فرمایند.

شکل داستان در یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی

در منظومه منسوب بفردوسی اساس قصه و ترتیب آن همانست که در قرآن هست، منتها چنانکه قبلاً نیز دیدیم اساساً قصه انکشاف پیدا کرده و تفرعاتی بر اصل آن افزوده شده است و طبیعی است که این منظومه نیز قسمتی را از آن تفرعات باید در برداشته باشد. چنانکه در آنجا می بینیم:

۱- یعقوب مخفیانه برای پدر خود اسحق قربانی کرده خوانی میگسترد و اسحق آن را از پسر دیگرش عیصا (در تورات «عیسو») پنداشته برای صاحب خوان دعا می کند و دعای وی در حق یعقوب مستجاب می گردد. چون عیصا آگهی می یابد نسبت بیعقوب کینه می ورزد و یعقوب از ترس وی از کنعان بیرون آمده بنزد خالوی خود لانی (در تورات «لابان») که در شام اقامت داشت می رود و در آنجا از طرف خداوند «اسرائیل» نامیده شده مأمور می گردد که زن بگیرد.

لانی دختر خود لیا را و هفت سال بعد دختر کوچکترش راحیل را نیز بوی می دهد. یعقوب وقتی که می خواهد از شام بکنعان برگردد یوسف را که از راحیل بود نزد خواهر خود می گذارد و در کنعان با عیصا آشتی می کند و عاقبت یوسف را نیز نزد خود می طلبد.

۲- علت جدا ماندن یعقوب از یوسف آن بوده است که وقتی گاو بچه بی را در برابر چشم مادرش می کشد. پس جبرئیل نازل شده از طرف خدا بوی خبر می دهد که بغم و اندوه بزرگی گرفتار خواهی شد.

۳- یعقوب در خواب می بیند که ده گرگ بیوسف حمله میکنند و یکی از آنها وی را می رباید و می گریزد.

۴- برادران یوسف چون می بینند پدرشان باور نمی کنند که یوسف را گرگ خورده باشد از بیابان گرگی گرفته نزد وی می آورند که او را این حیوان خورده است. یعقوب از او می پرسد که چرا یوسف مرا خوردی؟ گرگ زبان برمی کشاید و می گوید این نسبت دروغ و افتراست و خداوند گوشت پیغمبران را بر ما حرام کرده است.

۵- برادران یوسف با خریدار وی مالک در معامله شرایطی می کنند و می گویند: بر او جامه کهنه خواهی پوشانید، بازوهایش را خواهی بست، بر شتر تندروی سوار خواهی کرد و بجای بسیار دوری خواهی برد.

۶- یوسف وقتی که می خواهد بسوی مصر روانه شود با برادران خود وداع می کند و می گوید.

۷- یوسف چون در اثنای راه بگور مادرش می رسد خود را از شتر بر زمین افکنده بر سر گور می گیرد و از برادران خود شکایتها می کند. پس نگهبان خود را بوی رسانیده کشیده بی بر روی او می زند. آن گاه آثار غضب خداوند پدیدار می شود. زمین بلرزه در آمده هوا تیره و تار می گردد و طوفان شدیدی همه جا را فرا می گیرد. کاروانیان چون بلارا بعیان می بینند دست بدر گاه خداوند برداشته تضرع و زاری می کنند ولی سودی نمی بخشد. پس مالک بآنان می گوید اگر در میان شما گنهکاری هست برفور از گناه خویش توبه کند، باشد که بلا برگردد. نگهبان که بر روی یوسف کشیده بی زده بود بر گناه خود اعتراف می کند و مالک وی را نزد یوسف می آورد تا بسزایش برساند، ولی یوسف از گناه او می گذرد، پس طوفان بر طرف می شود و آسمان صاف و هوا روشن می گردد.

آن گاه مالک بیوسف خطاب کرده می گوید اگر حاجتی داری از من بخواه. یوسف نیز دستخطی را که برادرانش بعنوان سند فروش او بمالک سپرده بودند از

وی می‌خواهد و آن را گرفته تعویذوار بر بازوی خویش می‌بندد .

۸- در تمام مدتی که یوسف بسوی مصر روان بوده روزها بالای سرش ابری بیدار می‌شده که بروی سایه می‌افکنده و شبها ناپدید می‌گشته است.

۹- وقتی که یوسف در نزدیکیهای مصر می‌خواهد در رود نیل خود را شستشو کند ماهی بسیار بزرگی بفرمان خدا از آب بیرون آمده حایل می‌گردد تا مردم تن برهنه وی را نبینند و چون شستشو انجام می‌یابد جبرئیل جامه‌یی از بهشت می‌آورد و بروی می‌پوشاند .

۱۰- یوسف در مصر بعربی که تازه از کنعان آمده بوده برمی‌خورد و چون حال یعقوب از وی می‌پرسد عرب می‌گوید شب و روز از فراق فرزندش در گریه و زاری است . آن‌گاه یوسف خود را بعرب می‌شناساند و می‌گوید پیدرم بگو که برادرانم از آزار من فروگذاری نکردند و اکنون زنده‌ام ولی شب و روز از فراق وی می‌گریم . عرب چون پیغام یوسف را بیعقوب می‌رساند یعقوب خوشحال گشته درباره وی که فرزندى نداشت دعا می‌کند و خداوند يك دختر و چهار پسر بدو می‌دهد .

اینها که گفته شد پاره‌یی از اضافات است که شاعر بر اصل قصه که در قرآنست افزوده است . ولی البته نباید تصور کرد که این اضافات محصول تخیلات شخصی شاعر است که بمنظور دلچسب ساختن داستان از خود ساخته است ؛ بلکه مأخذ آنها کتب تفسیر و قصص انبیاست ، چنانکه خود در چند جا باین موضوع اشاره می‌کند ، مثلاً در ص ۸۹ گوید :

همی کعب احبار گوید نخست

روایت من از کعب دارم درست

که در مصر بداند آن روزگار

یکی دادگر پر هنر شهریار .

و همچنین در ص ۱۰۲ :

خداوند جبار گوید درست
که یوسف چو بالغ شد و خواسته
روایت چنین آمده است از نخست
چو بتخانه چین شد آراسته .

و در ص ۱۵۰ :

چنین خواندم از نامه باستان
که چون سال فقط اندر آمد بمصر
چنین آگهی دارم از راستان
زهر گونه تنگی بر آمد به مصر .

این منظومه از لحاظ داستانی پردازشی دارد و ناظم در هر قسمتی از آن جزئیات موضوع را بتفصیل شرح داده چنانکه اغلب باطناب هم کشیده است . و بخصوص تشنجات روحی واضطراباتی را که در فراق یوسف بر یعقوب عارض می گردد و در سراسر داستان مشهود است بایمانی توأم با سوز و گداز نمودار می سازد .

ناظم خواسته است داستان را چنانکه در کتب تفسیر و قصص انبیاست بنظم در آورد و در رعایت جنبه ادبی و لفظی آن چندان اهمی ننموده است و از این روست که منظومه از لحاظ ادبی چندان ارزشی ندارد و حتی گاهی استعمالهای ناروایی در آن دیده میشود . باز بهمین جهت است که پستی و بلندی در این منظومه فراوان و نیک محسوسست . انسان پس از خواندن قسمتی از آن که از لحاظ ارزش ادبی متوسط است یکمرتبه بیبت یا ایباتی میرسد که بسیار عالی است و از طبع شاعری زبردست می تواند سر بزند . مانند این چند بیت از زبان یوسف بر سر قبر مادر :

ایا مادر آن گه که زادی مرا
دل از مهر من زود برداشتی
از این داد صحبت ندادی مرا
مرا خوار و بیچاره بگذاشتی
مرا بی تو شوریده شد روزگار
درختم بجای گل آورد خار
سر بخت من چون نگونسار شد
فروزنده روزم شب تار شد .

و این چند بیت از آغاز منظومه در پیری شاعر :

زمن دست گیتی بدزدیدمشک
بجایش پراکند کافور خشک

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| بر آمد ز ناگاه باز سفید | گسستند زاغانم از جان امید |
| زمانی همی گشت از افراباغ | سر انجام بنشست بر جای زاغ |
| نه بنشستنی کش پریدن بود | نه میوستنی کش بریدن بود |
| گمان من این بود کان تندباز | بامید زاغ آمد اینجا فراز |
| نه زاغست صید و شکارش منم | چرا خویش را در گمان افکنم |
| کنون چاره بی بایدم ساختن | دل از کار گیتی برداختن . |

درخاتمه برای روشن شدن سبک منظومه داستان مجلس آراستن زلیخا از

زنان مصری (ص ۱۳۱) بعنوان نمونه آورده میشود :

| | |
|------------------------------------|----------------------------|
| سوی چاره جستن یکی ساز کرد | نگر تا بحیله چه آغاز کرد |
| فرستاد هر سو رسول و پیام | کیجا بد زن نیکوی نیک نام |
| بمهمانشان خواند و بنواختشان | بحرمتگه نغز بنشاختشان |
| جهانی زن ماه منظر بدند | جدا هر یک از مه نکوتر بدند |
| همه چهره و پیکر آراسته | همه چابک و نغز و پراسته |
| همه زیر زیور برنج اندرون | همه زیر جامه بگنج اندرون |
| همه در قصبهای سرخ و سفید | همه در گل سرخ بلور شید |
| ملون قصبها بسر اندامشان | همی داشت رخشان چو بهرامشان |
| شدا ز مهر (چهر) آن ماهر و یان سرای | فروزان بسان بهشت خدای |
| نبدکس از ایشان که از دلبری | نبردی بر اورشک حور و پری |
| نهان هر یکی بادل خویشتن | گمان برده بودند زان انجمن |
| که هست از زلیخا نکور و یتر | باندام سر سبز و خوشبو یتر |
| زلیخا بآیین و رسم و نهاد | بدان میزبانی یکی داد داد |
| بیاورد پس کارد ها با ترنج | برهر زنی کش بود لطف و غنج |

بچنگالشان کارد ها در نهاد
 شنیدم که یوسف بهار بهشت
 بد اندر یکی خانه بی در فراز
 چومی خواست هر کس بریدن ترنج
 برون آمد از خانه یوسف چوباد
 از او نور بگرفت کاخ و سرای
 زنان را دل و دیده آشفته شد
 پدید آمد آن فر و زیب پسر
 بجای ترنج از سر مست خویش
 ز بیهوشی و بیدلی و جنون
 پس آن که وزلیخا برایشان نمود
 خجل گشتشان دل ز کردار خویش
 چو گشتند با خجلت و شرم جفت
 که این نیست از گوهر آدمی
 نبات سخن را بسی کرد یاد
 نگارنده نقش و نگار بهشت
 گشاده نبند بر کس این بسته راز
 یکی کارد بگرفته باناز و غنج
 فروغ رخانش علم بر گشاد
 فروزنده شد تا بعرش خدای
 دل و بخت بیدارشان خفته شد
 به چشم و دل آن زنان سر بسر
 بریدنند یکسر کف دست خویش
 نه شان درد کرد و نه دیدند خون
 کز آشفته گی داستان (دستتان) را چه بود
 فکندند یکسر سر از شرم پیش
 زبانشان همه حاش لله گفت
 فرشته است پیدا شده بر زمی^۱

۲- یوسف وزلیخای جامی

دومین منظومه «یوسف وزلیخا» بزبان فارسی که موجود و در دسترس است اثر
 نورالدین عبدالرحمن جامی^۲ شاعر معروف قرن نهم هجری است.

۱- درباره فردوسی و یوسف وزلیخای وی رجوع شود به :

H. Ritter, «Firdevsi» (Islâm Ansiklopedisi, IV, 643-649).

۲- درباره ترجمه حال این شاعر باین مأخذ رجوع شود :

Z. Velidi Togan ve H. Ritter, «Câmi» (Islâm Amsiklopedisi, III, 15-20).

این منظومه یکی از هفت مثنوی است که یکجا بنام « هفت اورنگ » نامیده می‌شود ، عبارت از :

« سلسله الذهب » ، « سلامان و ابسال » ، « تحفة الاحرار » ، « سبحة الابرار » ،
« یوسف و زلیخا » ، « لیلی و میجنون » ، خردنامه اسکندری .

مثنوی « یوسف و زلیخا » را که نسخه‌های متعددی ، چاپی و خطی ، از آن موجودست و باین بیت آغاز می‌شود :

الهی غنچه امید بگشای گلی از روضه جاوید بنمای

شاعر بسال ۸۸۸ در سن هفتاد سالگی گفته و بحسین بایقرا حاکم خراسان تقدیم کرده است و مجموع ابیات آن چهار هزار بیتست^۱ بر وزن مفاعیلان مفاعیلان فعولن. این وزن که جامی برای اثر خود برگزیده است در هیچ يك از منظومه‌های « یوسف و زلیخا » که پیش از وی بفارسی یا ترکی نوشته شده است دیده نمی‌شود و برعکس ، وزنی که در آثار بعدی دیده می‌شود ، بااستثنای یکی دواثر ، عموماً همان وزن انتخابی اوست و این نشان می‌دهد که اکثر یوسف و زلیخا نویسان بعد از جامی چنانکه در ماده از وی پیروی کرده‌اند در شکل نیز از او تبعیت نموده‌اند .

شاعر متصوف در این منظومه ، برخلاف یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی که اثری از تصوف در آن نیست و نبایستی هم باشد ، گاهگاه از اشاره بیعضی موضوعهای تصوفی خود داری نکرده^۲ و حتی گاهی اشعاری سروده است که از سر تا پا

۱- چنانکه خود در آخر مثنوی گوید :

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| قلم نساجی این جنس فاخر | رسانید آخر سالی باخر |
| که باشد بعد از آن سال مجدد | نهم سال از نهم عشر از نهم صد |
| گرفتم بیت بیتش را شماره | هزار آمد ولیکن چار باره . |

۲- چنانکه مثلاً در داستان دختری که بقصد خریداری یوسف بمصر آمده و عاشق وی شده بود یوسف مطالب صوفیانه بی بدو تلقین می‌کند که بر اثر آن عشق مجازی وی بعشق حقیقی والهی مبدل می‌گردد.

صوفیانه است.^۱

در اینجا مرکز نقل موضوع، باز برخلاف یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی که توجه شاعر بیشتر بآلام روحی یعقوب در فراق یوسف است، عشق زلیخاست بیوسف که شاعر همه جا شورش آنرا از صمیم قلب بر زبان می راند و چنانکه هست نمودار می سازد.

چندانکه منظومه منسوب بفردوسی دارای اطناب است این منظومه ایجاز دارد. جنبه داستانسرایی در او ضعیفست ولی جنبه ادبی و شعری قوی. عبارت دیگر، اگر اثر منسوب بفردوسی با سبک تورات مناسبتی دارد این اثر با سبک قرآن سازگار است. از لحاظ موضوع داستان هم وقتی که این دو را با یکدیگر مقایسه می کنیم می بینیم از سه جهت مابین آنها اختلاف است:

۱- بعضی جزئیات در منظومه منسوب بفردوسی هست ولی در منظومه جامی نیست. چنانکه مثلاً از آن ده مورد که بعنوان اضافات بر اصل قصه در یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی ذکر شد (ص ۲۸-۳۰) هیچ یک در منظومه جامی نیست.

۲- بعضیها در هر دو هست ولی در هر یک بشکل دیگری. مثلاً کاخ آینه پوش که بدستور زلیخا و باشارت دایه اش می سازند در اثر منسوب بفردوسی یک خانه بیش نیست، ولی در اثر جامی هفت خانه تودرتوست.

همچنین زندانی شدن یوسف، بنا به منظومه منسوب بفردوسی معلول این بوده است که عده بی از زنان بخواهدش زلیخا نزد عزیر شهادت کرده بودند که یوسف می خواست با زلیخا نزدیکی کند، ولی بنا به منظومه جامی این امر سیاستی بوده است از طرف عزیز وزلیخا و باین سیاست می خواسته اند زبان مردم را که عشق

۱- مانند اشعاری که در صفحه های ۱۶ - ۱۷ مندرجست و با این بیت شروع میشود:

در آن خلوت که هستی بی نشان بود بکنج نیستی عالم نمان بود.

زلیخا را بیوسف نقل مجالس کرده بودند ببندند .

۳- بعضی قسمت‌های در منظومه جامی هست ولی در منظومه منسوب بفردوسی نیست . مثلاً :

الف - در اثر منسوب بفردوسی تا وقتی که یوسف در مصر فروخته میشود ایمنی از زلیخا نیست ، ولی در اثر جامی پس از بیان نژاد یوسف یکمتر تبه زلیخا ظهور می‌کند :
 زلیخا دختر شاه مغرب و بسیار زیبا بود . یوسف را در خواب می‌بیند و عاشق او می‌گردد ، ولی چون نمی‌داند کیست و در کجاست دیوانه می‌شود . بار سیم که در خواب می‌بیند می‌فهمد که کیست و از دیوانگی نجات می‌یابد . از اطراف و اکناف دنیا پادشاهان برای زلیخا خواستگار می‌فرستند ، ولی از طرف عزیز مصر کسی نمی‌آید . پدر زلیخا ناچار پیغامی برای عزیز می‌فرستد تا دخترش را بزنی بگیرد و چون پیغام پذیرفته میشود زلیخا را بادیبه بزرگی بمصر روانه می‌کند . ولی زلیخا در مصر می‌فهمد که عزیز آن نیست که در خواب دیده بود و از این رو سخت اندوهگین می‌گردد و شب و روز وصال یوسف را در خیال می‌پروراند .

بعد از این قسمت بلافاصله رشك بردن برادران یوسف بروی و در چاه انداخته شدن او می‌آید و داستان بهمان جریان می‌افتد که در منظومه منسوب بفردوسی است .
 ب- جامی گوید در خانه یعقوب درختی بود که هر وقت برای او فرزندی بدنیا می‌آمد شاخه‌یی می‌داد و چون فرزند بزرگ می‌شد از آن شاخه عصبی برای او درست می‌کردند . چون برای یوسف شاخه‌یی در نیامده بود از پدرش درخواست که از خدا بخواهد تا از درختان بهشت عصبی برای وی بفرستد . پس بدعای یعقوب جبرئیل برای یوسف زهرجدینی از بهشت آورد .

ج - بنا بجای دختر بسیار زیبا و ثروتمندی زیبایی یوسف را از دور شنیده بقصد خریدن وی بمصر می‌آید و عاشق وی می‌گردد . هنگام بیع از یوسف می‌پرسد که

این زیبایی از کجاست؟ یوسف جواب می‌دهد که از جانب خداست و هر جمالی جلوه‌ی از اهل و حقیقتست. چون سخنان یوسف در وی مؤثر می‌افتد عشقش بعشق الهی مبدل گشته در ساحل رود نیل عیادتگاهی می‌سازد و تمام دارایی خود را بقرا بخشیده بقیهٔ عمرش را در آنجا بویادت می‌گذرانند.

د - بنا بجای یوسف در خانهٔ زلیخا بخیال شبانی می‌افتد. چون زلیخا از فکر او آگاه می‌شود از بره‌های برگزیده گله‌ی وی برای وی ترتیب می‌دهد و او مشغول شبانی می‌گردد.

ه - جامی گوید چون زلیخا می‌بیند که یوسف از قبول خواهش وی خودداری می‌کند برای او در باغ مجلس ضیافتی برپا می‌سازد و بصد تن از کنیزان زیبا دستور می‌دهد تا زوی پذیرائی کنند و با آنها می‌گوید که در خدمت یوسف با جان و دل بکوشید و اگر بخواهد بایستی از شما بخواهد بگذارد تا بخواهد ولی پیش از وقت مرا از خیال او آگاه سازید.

مقصود وی این بود که خود پنهانی در درخت خواب کنیز رود و یوسف ندانسته با او بخواهد. و حال آنکه یوسف نه تنها با هیچ يك از کنیزان نزدیکی نمی‌کند، بلکه آنها را دعوت نیز میکنند تا دست از بتپرستی بردارند و خدای یکتا را پرستند.

و - جامی گوید زلیخا بعد از آنکه یوسف را زندانی کرد بر کردهٔ خود بشیمان شده شب و روز می‌گریست و چون طاقت دوری وی نداشت شبها برای دیدن او بزندان می‌رفت و روزها بر پشت بام خویش رفته از دور بنای زندان را تماشای کرد.

از این شش موضوع اخیر هیچ يك در یوسف وزلیخای منسوب بفر دوسی نیست و همه بمنظومهٔ جامی اختصاص دارد.

اکنون برای اینکه سبب این منظومه تا حدی بدست بیاید قسمتی از آن که در بارهٔ آمدن یوسف بمجلس مهمانی زلیخاست از ص ۱۳۱-۱۳۲ در اینجا نقل می‌شود:

دل یوسف بیرون آمدن گرم (نرم)
 چو سرو از خلّه سبزش بیاراست
 پیش حله اش چون سبزه تر
 کشیده خویش را در سبزه زاری
 ز زرین منطقه زیور گری کرد
 عجب دارم که نامد آن میان تنگ
 زهر جوهر هزارش لطف ظاهر
 بر او بسته دوال از رشته در
 بهر تارش گره صدجان و صد دل
 کنیزی از پیش زرکش عصابه
 بسان سایه او را گام بر گام
 نخست از جان شیرین دست خود دست
 که از هر وصف کاندیشم برون بود
 برون آمد چو گلزار شکفته
 ز گلزارش گل دیدار چیدند
 زمام اختیار از دستشان رفت
 زحیرت چون تن بیجان بماندند
 تمنا شد ترنج خود بریدن
 ز دست خود بریدن کرد آغاز
 بدل حرف وفای او رقم کرد
 زهر بندش برون شنگرف ریزد
 کشیدش جدول از سرخی چو تقویم

شد از انفاس آن افسونگر گرم
 پی ترتیب آن چون باد برخاست
 فرو آویخت گیسوی معنبر
 تو بنداری که بود از مشک ماری
 میانش را که بامو همسری کرد
 زچندان گوهر و لعل گران سنگ
 بسر تاج مرصع از جواهر
 پیا نعلین از لعل و گهر پر
 ردایی از قصب کردش حمایل
 بدستش داد زرین آفتابه
 یکی طشتش بکف از نقره خام
 بدان سان هر که دیدش چابک و چست
 نیامد پیش از این گفتن که چون بود
 ز خلوتخانه آن گنج نهفته
 زنان مصر کان گلزار دیدند
 بیک دیدار کار از دستشان رفت
 ز زیبا شکل او حیران بماندند
 چو هر یک را در آن دیدار دیدن
 ندانسته ترنج از دست خود باز
 یکی از تیغ انگشتان قلم کرد
 قلم دیدی که با تیغ از ستیزد
 یکی بر ساخت از کف صفحه سیم

بهر جدول روانه سیلی ازخون
 چو دبدندش که جز والا کهر نیست
 ز حد خود نهاده پای بیرون
 بر آمد بانگ از ایشان کاین بشر نیست
 نه چون آدم ز آب و گل سرشته است
 زبالا آمده قدسی فرشته است.

۴- یوسف وزلیخای ناظم هر وی

ملا فرخ حسین ناظم هر وی^۱ متوفی در سال ۱۰۸۱^۲ نیز يك مثنوی یوسف و زلیخا دارد که نسخه‌های چاپی و خطی متعددی از آن موجودست و دارای پنج هزار بیت می باشد و با این بیت آغاز می گردد:

الهی چون سپهرم سینه بگشا
 دلم طوطی کن و آینه بنما.
 این مثنوی بدستور عباس خان شاملو که در عهد شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷) حاکم خراسان بوده سروده شده (رک. ص ۱۶-۱۹ این منظومه) و نظم آن از سال ۱۰۵۸ تا سال ۱۰۷۲ طول کشیده است.^۳

۱- برای ترجمه حال این شاعر بدین منابع رجوع شود:

نصر آبادی ، ۳۳۰ - ۳۳۱ ؛ آزاد (س) ، ۱۰۵ ؛ شیرعلی ، ۱۲۰ ؛ سنهلی ، ۳۵۶ ؛ آذر ، ۱۵۶ ؛ سرخوش ، ۱۱۳ - ۱۱۴ ؛ خوشگو ، حرف ن ؛ شمس الدین سامی ، و ، ۴۵۵۱
 ۲- Èthe: «Firdausis yussuf und Zalikha», 34;
 ۳- > > , «Bodleian», II, 1766

اگرچه شمس الدین سامی (ص ۴۵۵۱) و دکتر عزام (مدخل ، ۲۶) وفات وی را بسال ۱۰۵۸ و شیرعلی (ص ۱۲۰) بسال ۱۰۶۸ می نویسند ولی درست نیست ، زیرا ناهبرده یوسف وزلیخای خود را در سال ۱۰۷۲ بانجام رسانیده است.

۳- چنانکه گوید:

زهجرت در هزار و پنجه وهشت
 چوماه چارده گردید نامی (ص ۱۲۴).
 ز مولودش سخن خوش دودمان گشت

ناظم درنظم این مثنوی بیوسف وزلیخای جامی نظر داشته و این اثر از حیث وزن و موضوع تقلیدی است از اثر جامی ، ولی چنانکه در بعضی جاها اشاره می کند از کتب تفسیر و یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی نیز استفاده کرده است (رک . ص ۱۱۶ - ۱۲۵) .

اگرچه شاعر در سخنسرایبی خود را بجز نظامی از کسی کمتر نمی داند (رک . ص ۱۳) ولی اثر خود نشان می دهد که این ادعا دور از حقیقت است و منظومه وی با یوسف وزلیخای جامی بهیچ وجه قابل مقایسه نیست . آذر بیگدلی در ترجمه حال وی (آتشکده، ص ۱۵۶) می گوید : « مثنوی یوسف وزلیخا دارد که قابل شنیدن نیست » . ناظم ، برخلاف جامی گاهی در ضمن داستان تمثیلهایی می آورد که عده آنها در تمام منظومه شاید از ده بیشتر نباشد . گاهی هم بمناسبتی خوانندگان را بند و اندوز می دهد . مثلاً وقتی که از شرح خواری و بیمقداری زلیخا پس از مرگ عزیز بیرداخت بنصیحت شروع کرده می گوید :

مدار از اهل دنیا چشم یاری مگر در روزگار مالداری ...

(رک . ص ۱۰۸ - ۱۰۹) .

باز برخلاف جامی که اثرش سراسر شکل مثنوی دارد ، ناظم در یک جا این اطراف را بهم زده از زبان زلیخا یک غزل شش بیتی (منتها بر وزن همان مثنوی) می سراید (رک . ص ۸۰) .

مثنوی ناظم گرچه مانند مثنوی جامی آمیخته با تصوف نیست ، ولی گاهی شعر صوفیانه نیز در آن دیده می شود . مثلاً آنجا که درباره عشق گوید :

دماغم شود محشر دارد امروز شرابم زور دیگر دارد امروز ...

(رک . ص ۱۱ - ۱۲) .

اما از لحاظ موضوع ، اختلاف بین این دو مثنوی بسیار کم است . مثلاً :



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

اکنون برای نمونه قسمتی را که در آنجا زلیخا بیباغان خود دستور می‌دهد تا باغ را برای تفرج یوسف آماده سازد از برگ ۵۴ نسخهٔ نسخه‌خوانی در اینجاست آوریم:

| | |
|------------------------------|------------------------------------|
| زخاطر برد غمهای زمان را | طلب فرمود پیر باغبان را |
| چه پیری جوی شیرازی نمونه | در او گلها شکفته گونه گونه |
| ز الفت خازن جنت بکوش | نوشته «عبده رضوان» بسویش |
| دلی چون خانهٔ آینه روشن | بمجلس با صبا آمد بگلشن |
| زلیخا گفت کای دل بی غم از تو | فضای باغ (و) بستان خرم از تو |
| چمن از تست چشمش روشن امروز | تویی گلداسته بند گلشن امروز |
| خبرداری که فردا چیست کارم | بسیر باغ می آید بهارم |
| مهی کزوی جهانی گشته روشن | ریاض حسن یعنی یوسف هن |
| سحر پیش از طلوع صبح امید | برون آمد (آید) ز خلوت هم چو خورشید |
| شود داخل بگلشن بی تأمل | که رنگ از گل رباید بوز سنبل |
| همان زانجا توراه باغ سر کن | برو از مزده گلها را خیر کن |
| که یکسر برگ کار خویش گیرند | ره افتادگی در پیش گیرند |
| باستقبالش از گلشن در آیند | بچشم آن گل رعنا در آیند (کذا) |
| بشور رخسار گلها را ز شبنم | چمن را از طراوت ساز خرم |
| جدایی ده میان لاله و داغ | خس و خاشاک را بیرون کن از باغ |
| صفا از آب ده صحن چمن را | بکش بر سبزه چتر یاسمن را |
| بفرما طوطیان شکر بنوشند | بطاووسان بگو تا پا بیوشند |
| نواده عنده لیبیان را ز تحریر | ز کردن قمریان را طوق بر گیر |
| بگو آهسته تر در گوش بلبل | که پا انداز را اندازد از گل |
| نظر کن بر کلی گردی نباشد | بجان بلبلی دردی نباشد |

ببند آیین بنوعی آن چمن را صفا ده آنچنان سرو سمن را
 که چون یوسف بسیر باغ آید ز سیرش زنگ غم از دل زداید
 میان بساغ نا محرم نباشد رقیبی در چمن همدم نباشد
 نمی گویم چنان کن کلاها طی تو میدانی (و) طبع نازک وی .
 همچنین قسمتی را از صفحه ۷۶ که در آنجا زلیخا دایه را پی یوسف
 می فرستد تا وی را به مجلس مهمانی بیاورد :

زلیخا زان کلام طعنه آمیز بگفت ای دایه مرگ من که برخیز
 دلم را مشکن ای غمخوار دایه بفرق من ز لطف انداز سایه
 مرا در پیش یاران آبرو ده قدم در خلوت آن تند خونه
 ز من هر چند او پروا ندارد بین دارد دماغی یا ندارد
 گر آثار فرح بینی برویش زمینبوسی کن و از من بگویش
 که چون هر روز بدنامت زلیخا کنیز بی سرانجامت زلیخا
 ز تنهایی دلش از بسکه شد تنگ بطرح میهمانی ریخته رنگ
 اکابر زاده ها در آن میانند غریبی نیست یکسر مصریانند
 بجز نام ترا بر لب ندارند بغیر از دیدنت مطلب ندارند
 گرا من خاطرت رنجیده باشد بدی از من جنابت دیده باشد
 مرا امروز آزدن بجا نیست در این مجمع خجل کردن روانیست
 اگر من در بر تو شرمسارم ولسی از خوبیت امیدوارم
 غرض دایه بقربان فن تو برو دست منست و دامن تو
 بهر افسون که میدانی وداری نیایی باز تا او را نیاری .

۶ - یوسف و زلیخای جوهر تبریزی

دیگر از کسانی که بنظم داستان یوسف و زلیخا پرداخته اند آقا میرزا بابا

تبریزی متخلص به «جوهر» فرزند حاج کاظم تبریزی است که از فضلا و شعرای قرن دوازدهم هجری بوده و در غرة محرم سال ۱۱۹۴ بزلزله تبریز وفات یافته است.^۱

یگانه مأخذ ما در این باب کتاب «ریاض الجنة» تألیف زینوزی است که با جوهر معاصر بوده و ترجمه حال او را در روضه رابعه، ص ۷۱۸ و قسم ثانی از روضه خامسه آن کتاب، ص ۸۱۶ - ۸۱۷ بتفصیل ذکر کرده و گفته است: «مقدمه یوسف وزلیخا را بنظم آورده و جوهر تخلص می کرد» (ص ۸۱۷).

مرحوم محمد علی تربیت ترجمه حال وی را از همان کتاب در «دانشمندان

(۱) در کتابخانه خصوصی حاج حسین آقا نخجوانی بشماره ۲۶۹۵ يك مجموعه خطی است جنگ مانند و مرکب از بعضی مثنویها و اشعار مختلف عربی و فارسی و یوسف و زلیخای ناقصی از ناظم هروی.

نسخ این مجموعه معلوم نیست، ولی چون در حاشیه برگهای ۸۳-۸۶ بخط ناسخ متن ماده تاریخهایی است در مرگ چند تن از اشخاص ناشناس بنام علی، قاسم، خیرالنساء و امثال آنها که ظاهراً از افراد خانواده ناسخ بوده و در سنوات بین ۱۱۸۵ و ۱۱۹۲ وفات یافته اند و در برگ ۲۴ نیز ماده تاریخی است در باره بنای قلعه مرند در سال ۱۱۸۸ و همچنین در برگ ۸۲ ماده تاریخی برای بنای گرمابه‌ی در سال ۱۱۸۹ و این ماده تاریخها عموماً از کسی است متخلص به «جوهر»، چنانکه مثلاً در مرگ خیرالنساء گوید:

بهر تاریخ وفاتش زد رقم کلک جوهر مسکنش باد از بهشت (= ۱۱۹۲)،
از این رو می توان نتیجه گرفت که گوینده این ماده تاریخها که تخلص «جوهر» داشته (تخلصی که در تمام تاریخ ادبیات ایران یکی دو شاعر بیشتر بآن تخلص دیده نمی شود) و در زمان و مکان جوهر تبریزی یعنی در اواخر قرن دوازدهم هجری در تبریز یا حوالی آن مانند مرند می زیسته است با احتمال بسیار قوی خود همان جوهر تبریزی صاحب منظومه یوسف و زلیخاست. و از طرف دیگر چون این گونه ماده تاریخها مربوط بوقایع شخصی و خانوادگی است که فقط ممکنست رئیس خانواده اگر طبع شعری داشته باشد برای ضبط تاریخ وفات یکی از افراد خانواده بسازد و در جنگ یا دفتر یادداشت خود قید نماید پس نویسنده آنها هم باید همان جوهر تبریزی باشد و چون متن و حواشی از یک ناسخست پس متن مجموعه هم باید خط جوهر تبریزی باشد.

آذربایجان»، ص ۱۰۰ نقل کرده ولی باشتباه سال وفاتش را ۱۲۹۴ و تخلصش را «جوهری» نوشته و در ص ۱۷۵ نیز در ضمن اسامی کسانانی که داستان یوسف وزلیخا را برشته نظم کشیده‌اند از او به «جوهری تبریزی» نام برده است.

یک نسخه خطی از این یوسف وزلیخا در کتابخانه خصوصی حاج حسین آقا نخجوانی است بشماره ۲۶۹۸ که در سال ۱۲۵۶ استنساخ شده است.

مجموع ایات آن ۱۳۲۱ بیتست و چنین آغاز میشود:

خدایا همچو صبحم سینه بگشای ز فیضت بر دلم آینه بنمای

که تابد نیز فکرم بر اقطار فشانند طوطیم شکر ز منقار

پس از چند بیت گوید:

دل‌م گردد چو نزهتگاه تبریز فرحناک و فرحزاد و فرح‌خیز.

در برگ دوم و سیم ۴۸ بیت در وصف تبریز و تبریزیانست و در صفحه الف

از برگ چهارم تخلص «جوهر» دیده می‌شود:

بیا جوهر بیا ای من غلامت بکن کاری که ماند زنده نامت.

از صفحه ب برگ پنجم بعد یک منظومه ۱۱۳ بیتی است که جوهر در آنجا

خوابی را که دیده است شرح می‌دهد:

شاعر در خواب بحضور نظامی بار می‌یابد. نظامی تا او را می‌بیند از تخت

خود فرود آمده او را در آغوش می‌گیرد و بر تخت در پهلوی خود می‌نشاند و اعزاز

واکرام می‌کند و از وی می‌خواهد که داستان یوسف وزلیخا را بنام یکی از بزرگان،

یعنی کریم خان وکیل، بنظم درآورد.

در بیت‌های ۳۳ - ۳۷ از این قسمت که در صفحه ب از برگ ششم است

چنین می‌گوید:

چو سوی تخت گلش یافتم باز
نهادم سر بخاکش آسمانوار
بسر برداشتن نموده آهنگ
زاورنگ جلال آن صاحب اورنگ
فرد آمد دعاغ شوق در جوش
بسان کپکشان بگشوده آغوش
بصد دلداریم بگرفت در بر
کشان از پیشگاهم برد برتر
بتختم جای داد از یاری بخت
دو صاحب تاج آنجا گشت هم تخت .

از صفحه ۲ ب برگ ۳۷ بیت در مدح کریم خان و از صفحه الف برگ ۲ دوازدهم

۲۸ بیت در مدح ابوالفتح خان زند است .

در واقع خود یوسف وزلیخا از صفحه ۲ ب برگ ۲ دوازدهم شروع می شود و در
حدود يك هزار بیت است :

ز ناله مشک تر آهوی خامه فشانند اینچنین بر روی ناه
داستان بانجام نرسیده و تا آنجا است که زلیخا در مصر عزیز زرامی بیند و می فهمد که
او بجز یوسف است و از این رو از بخت بد خود بشکایت برخاسته شب و روز گریه
و زاری می کند . معلوم می گردد که عمر شاعر وفا نکرده است تا داستان را بانجام
برساند و بهمین جهت است که زنونوی از مثنوی او به « مقدمه یوسف و زلیخا » تعبیر
کرده است .

این اثر از لحاظ ارزش ادبی متوسط است ، ولی گاهی بعضی قسمتهای خوب هم
دارد ، و اینک از این نوع بیتهای چند از زبان زلیخا که از خواب برخاسته در عالم خیال
بیوسف خطاب می کند از صفحه الف برگ ۳ و دوم در اینجا می آوریم :

بخوابم ناگه ای آشوب ایام بخاوتگاه دل بگذاشتی گام
بحسنی کوچو عشقم بیکرانست بمهری کوچو صبرم بینشانست
روان رفتی و راه خود بگفتی (نگفتی) نشان از جلوه گاه خود بگفتی (نگفتی)
کجا آیم که بوسم خار راحت بیرسم از که یارب جلوه گاهت

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| درخشان گوهری درجت کداهست | فروزان اختری برجت کداهست |
| زدیده خانه دل راست روزن | چه سود از آفتاب، نیست روشن |
| بتخت حسن چون تو حکمران نیست | بخاک عشق چون من ناتوان نیست |
| چه باشدگر نمایی ترک بیداد | بداد من رسی ای از تو صد داد. |

۷- یوسف وزلیخای شهاب ترشیزی

دیگر از یوسف وزلیخا نویسان میرزا عبدالله بن حبیب الله ترشیزی است متخلص به «شهاب» و متوفی در ۱۲۱۵ یا ۱۲۱۶^۱. شهاب در مقدمه دیوان خود از مثنویهایی که گفته است مانند «بهر امانامه»، «خسرو و شیرین»، «مرادنامه» و غیر آنها نام می برد و از جمله آنها «یوسف وزلیخا» است^۲ که در مدت سه ماه بلکه کمتر آن را بانجام رسانیده است، چنانکه گوید:

| | |
|---|--|
| مثنویاتی که من آورده‌ام در سلك نظم | هم بترتیب اینچنین دفتر بدفتر گفته‌ام |
| اولین بهر امانامه است آنکه در مبدای فکر | بیشتر از جملگی اشعار دیگر گفته‌ام |
| بعد از آن یوسف وزلیخا کز طریق اختصار | در سه ماه بر توالی بلکه کمتر گفته‌ام... ^۳ |

۱- منابع برای ترجمه حال این شاعر:

هدایت (م)، ب، ۲۵۳-۲۶۱؛ راوی، انجمن چهارم؛ دنبلی (ن)، نگارخانه چهارم؛ شاملو، ۱۴۵-۱۶۴؛ محمود مجلس سیم، مرتبه سیم، ۱۹۶-۱۹۹؛ ملك الشعراء بهار، «شهاب ترشیزی» (ارمغان، سال سیزدهم، شماره اول، ۳۶-۴۴؛ شماره دوم، ۱۱۹-۱۲۶؛ شماره سیم، ۱۸۵-۱۹۱)؛ محیط طباطبائی، «شهاب ترشیزی» (ارمغان، سال سیزدهم، شماره چهارم، ۲۳۹-۲۴۴؛ شماره پنجم، ۳۳۹-۳۴۵؛ شماره ششم، ۴۲۳-۴۳۱)

۲- رك. ابن يوسف (مجلس)، ۳۲۳؛ Rieu, IV, 353

۳- رك. ملك الشعراء بهار، «شهاب ترشیزی» (ارمغان، سال سیزدهم، شماره